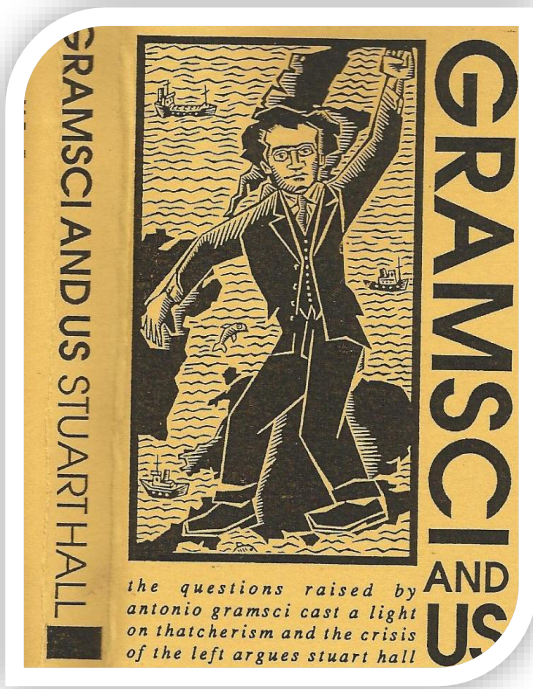


گرامشی و ما

استوارت هال

ترجمه‌ی امیر صفری



این نوشتار، شرح و بسط کامل و جامعی از ایده‌های گرامشی و یا ارائه‌ی روایتی نظام‌مند از شرایط سیاسی امروز بریتانیا نیست، بلکه تلاشی است تا در پرتو کارهای گرامشی - و یا از نظرگاه کار او - درباره‌ی برخی از ناسازه‌های غامضی که چپ با آن روبرو است، «با صدای بلند» فکر کنیم.

ادعا نمی‌کنم که گرامشی می‌تواند به‌سادگی «پاسخ مسائلی» را که با آن مواجه هستیم بدهد یا «کلید حل سؤالات» را در دست دارد. معتقدم که باید درباره‌ی مسائل مان به شیوه‌ای گرامشیایی، [۱] که البته شیوه‌ای متفاوت است، بیندیشیم. ما نباید (همچنانی که برای سال‌ها از مارکس سوءاستفاده کردیم) با گرامشی، به‌مثابه پیامبری از عهد عتیق رفتار کنیم که در لحظه‌ی مناسب می‌تواند گفتاوردی مناسب و تسلی‌بخش ارائه کند. نمی‌توانیم این مرد «ساردینیایی» [۲] را از صورت‌بندی سیاسی خاص و منحصر به فردش بیرون بکشیم و به انتهای قرن بیستم بیاوریم و از او بخواهیم که مشکلات ما را حل کند؛ به‌ویژه این که که تمام نیروی فکری او در این مسیر بود که تعمیم‌دهی‌های ساده‌انگارانه از یک موقعیت همایندی خاص، ملت خاص و دوران خاص را نفی کند.

آنچه از گرامشی که تلقی من از سیاست تأثیر را واقعاً تغییر داد، مسئله‌ای است که از یادداشت‌های زندان او برخاسته است. اگر به متون کلاسیک مارکس و لنین نگاهی بیندازید، به این سو هدایت خواهید شد که باید منتظر تغییر انقلابی تاریخی و دوران سازی بعد از جنگ جهانی اول باشید. و در واقع رویدادهایی که به وقوع پیوست شواهد مهمی بودند که چنین تحولی در حال وقوع است. گرامشی به این لحظه‌ی پرولتاریایی [۳] تعلق دارد. این لحظه در دهه‌ی ۱۹۲۰ در تورین [۴] و جاهای دیگر اتفاق افتاد که در آن افرادی مانند گرامشی، که با پیشاهنگ‌های طبقه‌ی کارگر صنعتی در ارتباط بودند، (که در آن زمان در خط مقدم تولید مدرن قرار داشتند)، فکر می‌کردند که اگر فقط مدیران و سیاست‌مداران از سر راه کنار بروند، این طبقه‌ی

پرولتاریا قادر خواهد بود دنیا را اداره کند، کارخانه‌ها را در اختیار بگیرد، سازمان جامعه را در دست بگیرد و به لحاظ مادی آن را دگرگون سازد و آن را از نظر اقتصادی، فرهنگی، تکنیکی و اجتماعی مدیریت کند.

حقیقت این است که این لحظه‌ی پرولتاریایی در دهه‌ی ۱۹۲۰ تقریباً به وقوع پیوست. درست قبل و بعد از جنگ جهانی اول، معلوم نبود که آیا، تحت رهبری این چنین طبقه‌ای، دنیا می‌توانست تغییر کند یا خیر؛ آن‌طور که روسیه در سال ۱۹۱۷ به واسطه‌ی انقلاب شورایی [۵] دگرگون شده بود. این لحظه، همان لحظه‌ی چشم‌انداز پرولتاریایی بر تاریخ بود.

آنچه من «مسئله‌ی گرامشی» در یادداشت‌های زندان نامیده‌ام، از پایان این لحظه پدیدار شده است؛ البته با این آگاهی که تاریخ به‌ویژه در جوامع پیشرفته‌ی صنعتی و سرمایه‌داری اروپای غربی، در این مسیر حرکت نمی‌کند. گرامشی مجبور شد با شکست و عقب‌گرد آن لحظه روبه‌رو شود؛ این حقیقت که این لحظه، زمانی که گذشت، دیگر هرگز به شکل پیشینش بازنخواهد گشت. گرامشی در این جا با ویژگی انقلابی تاریخ روبرو شد. وقتی که یک لحظه‌ی همایندی به جریان می‌افتد، دیگر «عقب‌گردی» وجود نخواهد داشت. تاریخ ناگهان مسیر خود را تغییر می‌دهد. میدان عوض می‌شود. شما در لحظه‌ای جدید قرار دارید. باید با «خشونت» و با تمامی «بدبینی روشنفکرانه‌ای» [۶] که در اختیارتان هست، به نظم «لحظه‌ی همایند» [۷] توجه کنید. به‌علاوه (و این یکی از دلایلی است که تفکر او به شرایط امروز ما ربط پیدا می‌کند) گرامشی مجبور بود با توانایی جریان راست- و به‌ویژه فاشیسم اروپایی- که می‌توانست این شکست را هژمونیک کند، روبرو شود.

بنابراین در این جا شاهد وارونگی تاریخی پرورده‌ی انقلابی، موقعیت همایندی تاریخی جدید و لحظه‌ای هستیم که جریان راست، و نه چپ، توانست آن را تحت سلطه‌ی خود درآورد. این لحظه درست مانند لحظه‌ی بحران تمام‌عیار برای چپ بود؛

یعنی زمانی که تمامی پیش‌بینی‌ها و نقاط ارجاع [۸] آن به کلی نابودشده بود. سپهر سیاسی، آن‌گونه که شما به آن عادت داشتید، دیگر فروریخته است.

نمی‌خواهم بگویم که جریان چپ در بریتانیا در همان لحظه قرار دارد؛ اما امیدوارم که برخی از ویژگی‌های خاص و مشابه را شناسایی کرده باشید زیرا دقیقاً همین شباهت میان این دو وضعیت است که مسئله‌ی دست‌نوشته‌های زندان گرامشی را برای فهم شرایط کنونی ما بسیار مهم و اساسی می‌کند. گرامشی ابزاری برای حل معما در اختیار ما قرار نمی‌دهد بلکه به ما شیوه‌ی طرح سؤالات درست را در خصوص سیاست دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ عرضه می‌دارد. گرامشی این کار را با معطوف کردن بی‌وقفه‌ی توجهات به آنچه در لحظه‌ی حال متفاوت و منحصربه‌فرد است، انجام می‌دهد. او همواره بر توجه به این تفاوت [ها] تأکید کرده است. این درسی است که چپ بریتانیا باید از او بیاموزد. ما فکر می‌کنیم که جریان راست نه‌تنها همواره همراه ما بوده بلکه همیشه یک‌شکل داشته است؛ همان افراد، با همان منافع و همان طرز تفکر. ما در حال تجربه‌ی دگرگونی محافظه‌کاری بریتانیایی هستیم: انطباق نسبی آن با دنیای مدرن از طریق «انقلابات» پول‌گرایانه و نولیبرالی. تاچریسم [۹] محافظه‌کاری و حزب محافظه‌کار در بریتانیا را بازسازی کرده است. اکنون زمام امور در دست تجار خرده‌بورژوا، منفعت‌گرا و بی‌رحم قرار دارد، نه طبقاتی که به شکار ماهی و پرندگان می‌روند. اما با این‌که این تغییرات، میدان نبرد سیاسی را در مقابل چشمانمان دگرگون کرده است، هنوز خیال می‌کنیم که این تغییرات هیچ نتیجه‌ی واقعی بر هیچ چیزی نداشته است. هنوز این احساس وجود دارد که اگر بگوییم سیاست طبقات حاکم مانند گذشته در جریان است، در آن صورت «چپ‌گراتر» خواهیم بود.

گرامشی، در مقابل، می‌دانست که تفاوت و منحصربه‌فرد بودن، اهمیت دارد. بنابراین به‌جای این‌که بپرسیم «گرامشی درباره‌ی تاچریسم چه فکر می‌کرد؟»، باید بر توجه گرامشی بر تفاوت و خاص بودگی موقعیت‌های تاریخی متمرکز شویم:

چگونه نیروهای مختلف به شکلی همایند در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و میدان جدیدی را که در آن سیاستی متفاوت باید شکل گیرد، ایجاد می‌کنند. این دریافت و شهودی است که گرامشی درباره‌ی ماهیت زندگی سیاسی ارائه می‌دهد و ما می‌توانیم از آن الگو بگیریم. می‌خواهم آنچه به نظر من درس‌های گرامشی است را نخست در ارتباط با تاجریسم و پروژه‌ی راست جدید و دوم بحرانی که چپ با آن روبروست، بیان کنم.

در این‌جا من تنها بر لبه‌ی تیزی از آنچه به‌عنوان تاجریسم می‌شناسم، تأکید می‌کنم و تلاش می‌نمایم به گشایش [۱۰] پروژه‌ی سیاسی جدید در جریان راست بریتانیا از اواسط دهه‌ی ۷۰ پردازم. منظور من از پروژه (آن‌طوری که گرامشی هشدار داده است) یک توطئه نیست بلکه مرادم برساخت دستور کار جدیدی در سیاست بریتانیاست. هدف خانم تاجر نه‌فقط وارونه‌سازی کوتاه‌مدت [سیاست‌های چپ‌گرایانه] از طریق صندوق رأی، بلکه اشغال بلندمدت و تاریخی قدرت بود. این اشغال قدرت فقط معطوف به تسلط بر سازوگرهای دولت [۱۱] نمی‌شد. در حقیقت این پروژه، در مراحل ابتدایی آن در مخالفت با دولت سازمان‌دهی شده بود؛ دولتی که از دیدگاه تاجرمسلک‌ها، [۱۲] به‌واسطه‌ی دولت رفاه و طرفداران مکتب کینز [۱۳] فاسد شده بود و بنابراین در «فساد و تباهی» مردم بریتانیا نیز سهم داشت. تاجریسم در تقابل با دولت رفاه کینزی قدیمی و دولت‌گرایی سوسیال-دموکرات، که به باورش، دهه‌ی ۶۰ را به تسخیر خود درآورده بود، زاده شد. پروژه‌ی تاجریسم تغییر دولت به‌منظور بازسازی جامعه بود: مرکززدایی و جابجایی کل فرماسیونی که پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته بود و وارونه‌سازی فرهنگ سیاسی‌ای که پایه و اساس اجماع سیاسی (یا همان مصالحه‌ی تاریخی میان نیروی کار و سرمایه که از سال ۱۹۴۵ به بعد) را شکل داده بود.

عمق وارونه‌سازی موردنظر بسیار زیاد بود: وارونه کردن قوانین اصلی آن اجماع، اتحادهای اجتماعی‌ای که از آن اجماع حمایت می‌کرد و ارزش‌هایی که آن را عامه‌پسند کرده بود. منظور من تغییر رویکردها و ارزش‌های افرادی که کتاب می‌نویسند نیست بلکه مراد ایده‌های افرادی است که در زندگی روزمره‌ی خود باید حساب کنند که چگونه باید زنده بمانند و چگونه می‌توانند مراقب نزدیک‌ترین کسان خود باشند. این دقیقاً معنای آن چیزی است که گفته می‌شود تاچریسم به دنبال وارونه‌سازی عقل سلیم [۱۴] و روزمره بود. «عقل سلیم» انگلیسی بر این تصور بنیان نهاده شده بود که جنگ جهانی دوم، دیواری بلند بین سال‌های بد دهه‌ی ۱۹۳۰ و دورانی کنونی ایجاد کرده است: [به این معنا که] دولت رفاه آمده است که بماند و ما دیگر به بازار به‌عنوان معیاری برای سنجش نیازهای مردم و جامعه رجوع نخواهیم کرد. دولت همواره به‌عنوان نیروی اضافی، روبه‌فزونی و نهادی وجود خواهد داشت و منافع عمومی را بازنمایی خواهد کرد- [و یا به عبارتی] مراقب بازار خواهد بود و آن را تعدیل خواهد کرد. کاملاً آگاه هستم که سوسیالیسم در سال ۱۹۴۵ شروع نشد. من در مورد زیربنای مفروض پنداشته شده و عامیانه‌ی سوسیال‌دموکراسی رفاهی‌ای [۱۵] صحبت می‌کنم که پایه‌ی عینی و واقعی‌ای را شکل می‌داد که هرگونه سوسیالیسمی که شایسته‌ی نام سوسیالیسم است، باید بر اساس آن ساخته می‌شد. تاچریسم پروژه‌ای بود تا با آن پروژه روبرو شود، آن را به چالش بکشد و هر جا که ممکن باشد، آن را واژگون سازد و چیز دیگری را جای آن بنشانند. تاچریسم با محتوایی تاریخ ساز وارد میدان سیاست شد: محتوایی که نه فقط قدرت بلکه اقتدار عمومی و هژمونی را نیز در برمی‌گرفت.

این پروژه‌ای است که در آن واحد هم پس‌رونده [۱۶] و هم پیش‌رونده [۱۷] است و این مسئله باعث سردرگمی جریان چپ شده است. پس‌رونده به این دلیل که در جنبه‌های مشخص و بسیار مهمی، تاچریسم ما را به عقب برده است. نمی‌شد جایی

به‌غیر از گذشته رفت تا در پایان قرن بیستم به مردم بریتانیا این ایده را قبولاند که بهترین چیزی که آینده می‌تواند برای شما به ارمغان بیاورد این است که برای بار دوم «ویکتوریایی‌های [۱۸] شهیر و پرآوازه» شوید. این ایده کاملاً واپس‌گرایانه، منسوخ و از مد افتاده است. تاچریسم درعین‌حال، پروژه‌ای برای «مدرن‌سازی» بود. تاچریسم، مدرنیزاسیون واپس‌گرایانه‌ای بود زیرا درعین‌حال توجهش را به یکی از مهم‌ترین و عمیق‌ترین حقایق در خصوص فرماسیون اجتماعی معطوف کرده بود: این که بریتانیا هیچ‌گاه نتوانسته است به‌درستی وارد دوران تمدن بورژوازی شود. بریتانیا هرگز نتوانسته است به مدرنیته راه پیدا کند و به معنای درست کلمه تمدن و ساختارهای اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته را (و یا آنچه گرامشی فورديسم [۱۹] نام نهاده بود) نهادینه کند. بریتانیا هرگز نتوانست ساختارهای صنعتی و سیاسی قدیمی خود را متحول کند و به شیوه‌ای که ایالات‌متحده این مسیر را پیموده بود - و یا به شیوه‌ای دیگر (مسیر پروس) [۲۰] که آلمان و ژاپن آن را پیموده بودند- به قدرت دوم انقلاب صنعتی- سرمایه‌داری تبدیل شود. بریتانیا هیچ‌گاه آن تغییر و تحول عمیق و اساسی که سرمایه‌داری و طبقات کارگری را در پایان قرن نوزدهم متحول کرد، از سر نگذراند. در نتیجه خانم تاچر می‌داند، همان‌طوری که جریان چپ از این مسئله ناآگاه است، که امروز در بریتانیا هیچ پروژه‌ی سیاسی جدی وجود ندارد که به بازسازی تصویری از آنچه مدرنیته باید برای بریتانیایی‌ها باشد، ارتباط نداشته باشد. و تاچریسم در این شیوه‌ی واپس‌گرایانه‌ی خود و با الهام از گذشته و نگاه به شکوه پیشین به‌جای دوره‌ای جدید در آینده، پروژه‌ی مدرنیسم واپس‌گرایانه را در بریتانیا آغاز کرد.

در این زمینه، تشخیص گرامشی بسیار مهم است که هر بحران در آن واحد لحظه‌ای برای بازسازی نیز است: این که هر نابودی، درعین‌حال یک بازسازی است؛ این که نمی‌توان به لحاظ تاریخی چیزی را بدون گذاشتن چیز دیگر جای آن نابود کرد؛ اینکه

هر شکلی از قدرت، نه تنها اموری را طرد می‌کند، که چیزهای دیگری را نیز خلق [و جایگزین آن‌ها] می‌کند.

این فهم کاملاً جدیدی از قدرت و بحران است. زمانی که چپ از بحران صحبت می‌کند، تنها چیزی که می‌شنویم این است که سرمایه‌داری در حال مضمحل شدن است و ما داریم به سمت کسب قدرت پیشروی می‌کنیم. ما متوجه نیستیم که اختلال در کارکرد عادی نظم اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پیشین، می‌تواند فرصتی را فراهم کند تا این نظم را به شیوه‌ای جدید ساماندهی و از نو ساختار بندی کنیم، مدرن سازیم و به پیش برویم. تاجریسم البته اگر لازم باشد می‌تواند اجازه دهد که افراد زیادی - در شمال شرقی و شمال غربی بریتانیا، در ولز و اسکاتلند، در اجتماعات معدن کاران، در نواحی مرکزی صنعتی تخریب‌شده، در مناطق مرکزی شهری - به زباله‌دان تاریخ ریخته شوند. این «قانون» مدرنیزاسیون سرمایه‌داری است: توسعه‌ی نامتوازن و نابسامانی سازمان یافته [۲۱].

حال وقتی که با این فرماسیون جدید و خطرناک سیاسی روبرو می‌شویم، همواره این وسوسه به وجود می‌آید تا از منظری ایدئولوژیک با طرح سؤال کلاسیک مارکسیستی که «این فرماسیون واقعاً چه کسانی را نمایندگی می‌کند؟» تلاش کنیم تا آن را متوقف سازیم و یا اینکه آن را از بین ببریم. هرگاه چپ سؤال کلاسیک مارکسیستی را به شیوه‌ی قدیمی خود مطرح می‌کند، در حقیقت پرسشی را مطرح نکرده بلکه فقط در حال خواندن یک بیانیه است. ما پیشاپیش جواب این سؤال را می‌دانیم: البته راست نماینده‌ی طبقه حاکم در قدرت است. راست نماینده‌ی اِشغال دولت به واسطه‌ی سرمایه است و دولت چیزی بیش از ابزاری در دست آن نیست. نویسندگان بورژوا، رمان‌های بورژوایی تولید می‌کنند و حزب محافظه کار همان طبقه‌ی حاکم است و از این دست تحلیل‌ها. این نوع مارکسیسم، مارکسیسم به‌مثابه نظریه‌ی امور بدیهی است. این سؤال، هیچ دانش جدیدی را اضافه نمی‌کند بلکه

جواب‌هایی را که پیش‌ازاین می‌دانستیم تکرار می‌کند. این نوع مارکسیسم مانند نوعی بازی است: نظریه‌ی سیاسی به‌مثابه بازی و سرگرمی کودکانه [۲۲]. در حقیقت دلیل مطرح کردن یک پرسش این است که ما جواب را نمی‌دانیم.

گفتنِ سهل و ساده‌ی این که تاجریسم چه کسانی را نمایندگی می‌کند، مسئله‌ای است که بیش‌تر به معما شبیه است. در این‌جا شاهد پدیده‌ی گیج‌کننده‌ی ایدئولوژی خردده‌بورژوازی هستیم که هم سرمایه‌ی ملی و بین‌المللی را «بازنمایی» می‌کند و هم در برساخت آن یاری می‌رساند. اما این ایدئولوژی در عین نمایندگی سرمایه‌ی بنگاه‌ی، [۲۳] رضایتِ بخش‌های عمده‌ی طبقات فرودست و تحت سلطه را نیز کسب کرده است. بنابراین ماهیت این ایدئولوژی که می‌تواند چنین موقعیت‌ها و منافع مختلف و گسترده‌ای را در درون خود تثبیت کند و به نظر می‌رسد که قادر است بخشی از همه‌ی افراد را نمایندگی کند، چیست؟ اشتباه نکنید! بخشی از هر کدام از ما جایی در درون پروژه‌ی تاجریسم قرار دارد. البته ما همگی انسان‌های متعددی هستیم ولی هر از چند گاهی، برای مثال روزهای شنبه و پیش از شرکت در تظاهرات به فروشگاه‌های بزرگ مانند سانزبری [۲۴] می‌رویم و کمی سوژه‌ی تاجری می‌شویم.

چه‌گونه می‌توانیم ایدئولوژی‌ای را که منسجم نیست درک کنیم؟ ایدئولوژی‌ای که در یک گوش با صدای مردِ بازاری مسلک و فایده‌گرا و لاقید صحبت می‌کند و در گوش دیگر در قالب انسانی محترم، بورژوا و قیم‌مآب سخن می‌راند. این دو مجموعه چگونه در کنار یکدیگر عمل می‌کنند؟ ما همگی از ماهیتِ متناقض تاجریسم متعجب شده‌ایم. ما، در دنیای روشنفکری خود، تصور می‌کنیم که دنیا در نتیجه‌ی یک تناقض منطقی فرو خواهد ریخت: این توهمی روشنفکرانه است - اینکه ایدئولوژی باید منسجم باشد و درست مانند تفحص فلسفی، هر بخش از آن باید با بخش دیگر در ارتباط و هماهنگی باشد. درحالی‌که کلِ هدف گرامشی از مطرح کردن آن‌چه وی ایدئولوژی ارگانیک [۲۵] و یا همان تاریخاً مؤثر) نامیده است، این بوده که نشان دهد یک

ایدئولوژی چه‌طور می‌تواند سوژه‌ها، هویت‌ها، پروژه‌ها و آرزوها و آرمان‌های مختلف را در کنار یکدیگر مفصل‌بندی کند. یک چنین ایدئولوژی «اتحاد» را بازنمایی نمی‌کند بلکه تفاوت را از یکپارچگی برمی‌سازد.

برخلاف آنچه دکترین‌های رسمی اعلام می‌کنند، ما از ۱۹۸۳ و یا حتی ۱۹۷۹ درگیر پروژه‌ی تاچریسم نبوده‌ایم، بلکه این گرفتاری ما از سال ۱۹۷۵ شروع شد. سال ۱۹۷۵، سال بحرانی و سرنوشت‌سازی در سیاست بریتانیا بود. نخست این که با افزایش قیمت بنزین مواجه شدیم. مسئله‌ی دوم، آغاز بحران سرمایه‌داری بود. و مسئله‌ی سوم، تغییر و تحول محافظه‌کاری مدرن بریتانیا در پی به قدرت رسیدن رهبری تاچر مسلک‌ها بود. این لحظه‌ی وارونه‌سازی است؛ یعنی، همچنانی که گرامشی استدلال کرده، زمانی که عوامل ملی و بین‌المللی در کنار یکدیگر می‌آیند. این وارونه‌سازی با پیروزی‌های انتخاباتی تاچر آغاز نمی‌شود، زیرا سیاست مسئله‌ای نیست که فقط به انتخابات مربوط باشد. این لحظه‌ای است که در سال ۱۹۷۵ درست بر پیکر کالاهان - [۲۶] که پیش‌ازین نیز به انسانی شکست‌خورده تبدیل شده بود - فرومی‌آید و او را به دونیم تبدیل می‌کند: نیمی از او انسانی مهربان، پدرمآب و به لحاظ اجتماعی محافظه‌کار است اما بخش دیگر او به ساز جدیدی می‌رقصد.

یکی از صداهای هشداردهنده‌ای که در گوش کالاهان نوای جدیدی را می‌خواند داماد او «پیتر جی» [۲۷] و از معماران اصلی مکتب پول‌گرایی [۲۸] بود که به‌عنوان سردبیر ارشد مجله‌ی تایمز [۲۹] در کسوت مبلغ سیاست‌های جدید پولی ظاهر شد. جی نخستین بار متوجه نیروهای جدید بازار و مصرف‌کننده‌ی خودمختاری شد که مانند تفنگداران نیروی دریایی از فراز تپه‌ها در حال پیشروی بودند. و کالاهان نیز با گوش فرادادن به این هشدارها درباره‌ی آینده، ناگهان دهانش را باز کرد و گفت زمان عشق‌بازی گذشته است! بازی تمام شده است! سوسیال‌دموکراسی به پایان رسیده است و دولت رفاه برای همیشه تمام شده است. ما استطاعت مالی آن را نداریم. ما زیادی

برای خودمان پول خرج کرده‌ایم و شغل‌های قلابی و کاذب زیادی را درست کرده‌ایم و به اصطلاح خیلی خوش گذرانده‌ایم. می‌توانید ببینید که روان‌انگلیسی زیر بار لذت‌های غیرمجازی که از آن بهره می‌برده است، دچار فروپاشی شده: ولنگاری، مصرف و کالاهای پرزرق‌وبرق. همه‌ی این‌ها کاذب و زرق‌وبرق‌های دروغین است. عرب‌ها [با تصمیم به افزایش قیمت نفت] همه‌ی آن‌ها را از بین برده‌اند و حالا ما باید مسیر دیگری را در پیش بگیریم. تاجر دقیقاً درباره‌ی همین «مسیر جدید» صحبت می‌کند. روی سخن تاجر البته چیز دیگری هم هست، چیزی که در لایه‌های عمیق ذهن انگلیسی قرار دارد و آن حس خودآزاری [۳۰] و رنج‌پذیری انگلیسی‌هاست: یعنی همان نیازی که گویی باید یک دایه ما را تنبیه کند و بدون خوردن پودینگ به تخت خواب‌مان برویم؛ یا همان حساب و کتابی که بر اساس آن به‌ازای هر تابستان خوب باید ۲۰ زمستان سخت را تحمل کنیم؛ یا همان روحیه‌ی دانکرک [۳۱] که هرچقدر وضع‌مان بدتر باشد، رفتارمان بهتر خواهد شد. تاجر وعده‌ی جامعه‌ای را نمی‌داد که همه‌چیز را فراهم خواهد کرد. [۳۲] با قاطعیت می‌گفت: اکنون زمان سختی و دشواری است: دچار احساسات نشوید؛ برگردید و کار کنید و از عقل سلیم و ارزش‌هایی که امتحان‌شان را پس داده‌اند یا همان «خرد انگلستان قدیمی» پیروی کنید. خانواده جامعه را حفظ کرده است پس از آن پیروی کنید. زنان را به آشپزخانه برگردانید، مردان را به جبهه‌ی شمال غربی [۳۳] بفرستید. اکنون زمان دشواری‌هاست و پس از دورانی طولانی به‌روزهای خوب گذشته خواهیم رسید. او می‌خواست که نه فقط برای یک دوره، بلکه برای دو یا سه دوره [بر جامعه] کنترل داشته باشد. و در پایان هم گفت: «می‌توانم ملت را از نو تعریف کنم تا دوباره برای نخستین بار بعد از زمانی که امپراتوری بریتانیا از بین رفت، شما احساس کنید که بخشی از بریتانیای کبیری هستید که حدود مرز ندارد. شما دوباره خواهید توانست پسرانتان را به اقصا نقاط امپراتوری

بفرساید، پرچم را به اهتزاز درآورید و به ناوگان‌های بریتانیایی خوش آمد بگویید. بریتانیا دوباره بریتانیای کبیر خواهد شد.»

به باور من مردم به تاجریسم به این دلیل رأی نمی‌دهند که به مطالبی که در قراردادهای نوشته می‌شود، باور دارند. مردم با عقل سلیم‌شان می‌دانند که بریتانیا اقتصادی موفق و روبه‌رشد نیست. هیچ‌کس باور ندارد که بریتانیا با تقریباً سه میلیون بیکار در حال رشد اقتصادی است. همه می‌دانند که اعداد و ارقام لرد یانگ [۳۴] «دروغ‌پردازی» هستند. آنچه تاجریسم به‌عنوان یک ایدئولوژی انجام می‌دهد این است که ترس‌ها، نگرانی‌ها و هویت‌های گم‌شده‌ی یک ملت را مورد توجه قرار داده است. تاجریسم از ما دعوت می‌کند تا درباره‌ی سیاست در قالب تصاویر فکر کنیم. خطاب تاجریسم به تخیلات جمعی ما، به بریتانیا در قالب اجتماعی تصور شده و به تصورات اجتماعی ما معطوف است. خانم تاجر به‌طور کامل بر این زبان مسلط شده است، درحالی که جریان چپ با درماندگی تلاش می‌کند گفت‌وگو را حول محور «سیاست‌های ما» ادامه دهد. مدرنیزاسیون واپس‌گرایانه‌ی بریتانیا پروژه‌ی تاریخی بسیار مهمی است: این که بتوان رضایت مردم عادی را نه از آن‌جهت که احمق و یا ابله هستند و یا به‌وسیله آگاهی کاذب کور و نابینا شده‌اند، جلب کرد. از آنجایی که موقعیت طبقاتی نمی‌تواند ویژگی سیاسی ایده‌هایمان را تضمین کند، این امکان وجود دارد که جریان راست سیاستی را برسازد که به تجربه‌ی افراد عادی مرتبط باشد و بتواند خود را در میان آنچه گرامشی ماهیت الزاماً تناقض‌آمیز و چندپاره‌ی عقل سلیم نام نهاده است جای دهد و با آمال و آرزوهای مردم عادی تطابق پیدا کند و در شرایط خاص بتواند آن‌ها را به‌عنوان سوژه‌هایی فرودست در درون پروژه‌ای تاریخی بازپدید کند. آنچه ما را به اشتباه «منافع لزوماً طبقاتی‌شان» در نظر می‌گرفتیم «هژمون» کند. گرامشی یکی از اولین مارکسیست‌های مدرن است که این نکته را به رسمیت می‌شناسد که منافع از

پیش تعیین شده وجود ندارند بلکه منافع باید به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک بر ساخته شوند.

گرامشی در دست‌نوشته‌های زندان نسبت به این مسئله هشدار می‌دهد که یک بحران، رویدادی بلافصل نیست بلکه یک فرایند است: بحران می‌تواند برای مدت طولانی ادامه پیدا کند و به شکل بسیار متفاوتی حل و فصل شود: [مثلاً] بازگشت به [شرایط قبلی]، بازسازی [شرایط جدید] و یا تغییر و تحولی منفعلانه؛ برخی اوقات پایدار و باثبات و برخی اوقات بی‌ثبات‌تر؛ ولی در یک معنای بنیادین اقتصاد، جامعه، فرهنگ و نهادهای بریتانیا اکثر سال‌های قرن بیستم را در بحرانی عمیق سپری کرده‌اند.

گرامشی هشدار می‌دهد که بحران‌های ارگانیک این‌چنینی فقط در میدان سیاست و حوزه‌های سنتی زندگی اقتصادی و صنعتی در معنای مبارزه‌ی طبقاتی به معنای قدیمی خود روی نمی‌دهند؛ بلکه در مجموعه‌ای از نزاع‌ها و جدل‌ها درباره‌ی مسائل بنیادین جنسی، اخلاقی و فکری، در بحران روابط بازنمایی سیاسی و احزاب - و مجموعه‌ای از مسائلی که لزوماً با سیاست در معنای مضیق آن مفصل‌بندی نمی‌شود، اتفاق می‌افتد. این همان چیزی است که گرامشی آن را بحران اقتدار می‌نامد و چیزی جز «بحران هژمونی و یا بحران کلی حاکمیت نیست.»

ما دقیقاً در همین لحظه قرار گرفته‌ایم. ما از میانه‌ی دهه‌ی ۶۰ به سمت «بحران اقتدار» در زندگی و فرهنگ انگلیسی در حال حرکت بوده‌ایم. در طول دهه‌ی ۶۰ میلادی، بحران جامعه‌ی انگلیس در قالب گفتگوها و منازعات پیرامون نقاط جدیدی از تخصص، که در ابتدا هیچ ارتباطی به کانون سنتی سیاست بریتانیا نداشت، آغاز شد. چپ اغلب منتظر بود که نوای قدیمی «مبارزه‌ی طبقاتی» از سر گرفته شود، درحالی‌که آشکال مبارزه‌ی طبقاتی نیز در حال تغییر و تحول بود. ما می‌توانیم تنوع نزاع‌های سیاسی را تنها در سایه‌ی تأکیدات گرامشی بفهمیم: این که در جوامع مدرن،

هژمونی باید در میدان‌های مختلف بر ساخته شود، به چالش کشیده شود و به دست آید زیرا ساختارهای دولت و جامعه‌ی مدرن در حال پیچیده شدن هستند و نقاط تخاصم اجتماعی در حال تکثیر و گسترش است.

بنابراین یکی از چیزهای مهمی که گرامشی انجام داده است این است که به ما فهم کاملاً بسط یافته‌ی ای از سیاست، قدرت و اقتدار داده است. بعد از گرامشی ما دیگر نمی‌توانیم به همان فهمی که سیاست انتخاباتی و یا سیاست حزبی در معنای مضیقش و یا حتی اِشغالِ قدرتِ دولت را به‌عنوان اموری که میدان سیاست مدرن را شکل می‌دهند، رجوع کنیم. گرامشی می‌داند که سیاست، میدانی بسیار بسط یافته است؛ این که به‌ویژه در جوامعی نظیر جامعه‌ی ما حوزه‌هایی که قدرت پیرامون آن‌ها شکل می‌گیرد، بسیار متنوع هستند. ما در حال تجربه‌ی تکثیر حوزه‌های قدرت و تخاصم در جامعه‌ی مدرن هستیم. انتقال به این دوره‌ی جدید برای گرامشی بسیار تعیین‌کننده است. این انتقال، به‌طور مستقیم مسئله‌ی رهبری اخلاقی و فکری، نقش آموزشی و سازنده‌ی دولت، «سنگرها و استحکامات جامعه‌ی مدنی» و مسئله‌ی بسیار مهم رضایت توده‌ها و ایجاد نوع و یا سطح جدیدی از تمدن و یا فرهنگ جدید را مستقیماً در دستور کار سیاسی قرار می‌دهد. این مسئله خط تمایز قاطعی میان فرمول «انقلاب دائمی» و فرمول «هژمونی مدنی» ترسیم می‌کند؛ این همان مرز میان جنگ مواضع [۳۵] و جنگ رودرو [۳۶] است: یعنی دقیقاً نقطه‌ای که دنیای گرامشی به دنیای ما مرتبط می‌شود.

البته این بدان معنا نیست که، آن‌طور که برخی با خواندن گرامشی می‌گویند، دولت دیگر اهمیت ندارد. دولت در مفصل‌بندی محورهای مختلف نزاع و نقاط متفاوت تخاصم در قالب یک رژیم قانونی بسیار کلیدی و مهم است. لحظه‌ای که قدرت کافی در دولت کسب می‌کنید تا یک پروژه سیاسی مهم را سازمان‌دهی کنید بسیار تعیین‌کننده و حیاتی است زیرا در آن زمان است که می‌توان از دولت برای

برنامه‌ریزی، برانگیختن، فشار آوردن، درخواست کردن، و یا اعمال تنبیه استفاده کرد و محورهای مختلف قدرت و رضایت را به شکل رژیمی یکپارچه هماهنگ کرد. این لحظه‌ی پوپولیسم اقتدارگراست: تاچریسمی که در آن واحد هم آن بالا (یعنی در دولت) است و هم این پایین (یعنی در میان مردم).

حتی آن وقت هم خانم تاچر مرتکب این اشتباه نمی‌شود که فکر کند دولت سرمایه‌داری تنها یک ویژگی سیاسی منفرد و یکپارچه دارد. او کاملاً آگاه است (همان‌طور که چپ کاملاً از این مسئله غافل است) که هرچند دولت سرمایه‌داری به گونه‌ای مفصل‌بندی شده که شرایط تاریخی و بلندمدت تجمیع سرمایه و سودهی را تضمین کند و هرچند سرمایه‌داری مدافع نوع خاصی از فرهنگ و تمدن پدرسالارانه و بورژوا است، اما همین دولت سرمایه‌داری همچنان محلی برای نزاع و چالش است.

آیا این به معنای آن است که تاچریسم، ترجمان طبقه‌ی حاکم است؟ البته گرامشی همواره اهمیتی مرکزی به مسئله‌ی طبقه، ائتلاف‌های طبقاتی و نبرد طبقاتی داده است. آنچه گرامشی را از نسخه‌های کلاسیک مارکسیسم جدا می‌کند این است که او باور ندارد که سیاست‌میدانی است که هویت‌های جمعی و یکپارچه‌ی سیاسی و یا اشکال نزاع از پیش‌شکل گرفته را بازنمایی می‌کند. برای گرامشی، سیاست حوزه‌ای وابسته نیست. سیاست مکانی است که در آن باید به‌طور فعال بر روی نیروها و روابط موجود در اقتصاد، جامعه و فرهنگ کار شود تا اشکال مشخصی از قدرت و سلطه ایجاد گردد. این تولید سیاست است - سیاست به‌مثابه یک فراورده. این انگاره از سیاست آن را به‌مثابه امری کاملاً موقتی و گشوده در نظر می‌گیرد. هیچ قانون تاریخی که بتواند نتیجه‌ی حتمی‌الوقوع و اجتناب‌ناپذیر نزاع سیاسی را پیش‌بینی کند، وجود ندارد. سیاست به روابط میان نیروها در یک لحظه‌ی خاص و منحصر به فرد بستگی دارد. تاریخ مترصد این نیست که اشتباهات شما را به یک «پیروزی اجتناب‌ناپذیر»

دیگر تبدیل کند. شما به این دلیل می‌بازید که باخته‌اید [و تاریخ ضامن هیچ چیز نیست]

«حس خوب» [۳۷] درباره‌ی انسان‌ها همواره وجود داشته است ولی این مسئله تنها آغاز سیاست است و نه پایان و هدف آن. احساس خوب هیچ چیز را تضمین نمی‌کند. گرامشی بر این باور بود که «انگاره‌های جدید همواره موقعیتی بسیار نامتعادل در میان توده‌ها دارند». هیچ سوژه‌ی یکپارچه‌ی تاریخی وجود ندارد. سوژه لزوماً چندپاره و متشکل از مجموعه‌ای از عناصر مختلف است: نیمی از او به «دوران سنگی» تعلق دارد و در نیم دیگر «اصول علم پیشرفته، تعصباتی از همه‌ی مراحل پیشین تاریخ و شهودهایی از فلسفه‌ی آیندگان» وجود دارد. هر دوی این نیمه‌ها در درون اذهان و قلوب «مردم» در تقابل هستند تا بتوانند راهی بیابند تا خود را به شکل سیاسی مفصل‌بندی کنند. البته این امکان وجود دارد که آن‌ها را برای پروژه‌های سیاسی کاملاً متفاوتی به کار گرفت.

امروز ما به‌طور خاص در دورانی زندگی می‌کنیم که هویت‌های سیاسی قدیمی در حال فروپاشی هستند. دیگر نمی‌توان تصور کرد که سوسیالیسم از طرق تصویر سوژه‌ی یکپارچه‌ای و منفردی که به آن «مرد سوسیالیست» [۳۸] می‌گفتیم، اتفاق بیفتد. مرد سوسیالیستی که یک ذهن، یک مجموعه‌ی مشخصی از منافع و یک پروژه‌ی خاص را داشت، اکنون مرده است. و خوب هم شد که از شر آن خلاص شدیم. اکنون چه کسی می‌تواند به آن سوژه احتیاج داشته باشد؟ مرد سوسیالیستی که فقط به دوران خاصی از تاریخ علاقه دارد، فهم خاصی از مردانگی دارد و هویت «مردانه‌ی» خودش را در قالب روابط خانوادگی خاص و یا یک هویت جنسی منحصربه‌فرد تقویت می‌کند؟ چه کسی به این سوژه‌ی مذکر به‌عنوان هویت منفردی که از طریق او تنوع بی‌شمار انسانی و فرهنگ‌های قومی در دنیای معاصر باید وارد

قرن بیست و یکم می‌شدند، نیاز دارد؟ این «مرد سوسیالیست» مرده و کارش هم تمام شده است.

گرامشی به دنیایی نگاه می‌کرد که در مقابل دیدگان او در حال پیچیده‌تر شدن بود. او متوجه تکثر هویت‌های فرهنگی مدرن که از میان خطوط توسعه‌ی نامتوازن تاریخی ظهور می‌کردند بود و این پرسش را مطرح کرد: آشکال سیاسی که از طریق آن بتوان نظم فرهنگی جدید را از میان اراده‌های متکثر و پراکنده و اهداف چندگانه شکل داد، کدام هستند؟ با توجه به این که انسان‌ها واقعاً این‌گونه هستند و هیچ قانونی وجود ندارد که سوسیالیسم را محقق کند، آیا ممکن است آشکالی از سازمان‌دهی، هویت، اتحاد و انگاره‌های اجتماعی را پیدا کرد که بتواند با زندگی عامه‌پسند مردم ارتباط برقرار کند و درعین حال، آن را تغییر دهد و از نو بسازد؟ سوسیالیسم را دست غیبی [۳۹] محقق نخواهد کرد.

گرامشی همواره بر این نکته تأکید داشت که هژمونی پدیده‌ای منحصراً ایدئولوژیک نیست. هژمونی نمی‌تواند بدون «هسته‌ی تعیین‌کننده‌ی اقتصادی» به وجود آید. اما از سوی دیگر نباید به تله‌ی قدیمی اقتصادگرایی مکانیکی افتاد و این باور را داشت که اگر به اقتصاد دست پیدا کنید می‌توانید بقیه‌ی جامعه را نیز به حرکت درآورید. ماهیت قدرت در دنیای مدرن این است که قدرت همچنین در ارتباط با مسائل فکری، فرهنگی، ایدئولوژیک و جنسیتی بر ساخته می‌شود. مسئله‌ی هژمونی همواره مسئله‌ی نظم فرهنگی جدید است. مسئله‌ی ای که گرامشی در ارتباط با ایتالیا با آن مواجه بود، ما اکنون در بریتانیا با آن روبرو هستیم. ماهیت این تمدن جدید چیست؟ هژمونی فضلی الهی نیست که برای همیشه وجود برقرار باشد. هژمونی، فرماسیونی نیست که همه را در خود جای دهد. مفهوم «بلوک تاریخی» «دقیماً» با طبقه‌ی یکپارچه و آرام حاکم متفاوت است.

مفهوم بلوکِ تاریخی فهم متفاوتی را درباره‌ی چگونگی مفصل‌بندی نیروها و جنبش‌های اجتماعی در قالب ائتلاف‌های استراتژیک با خود به همراه دارد. برای ساختن یک نظم جدید فرهنگی، لازم نیست که درباره‌ی اراده‌ی جمعی‌ای که از پیش تعیین‌شده، فکر کنید بلکه باید اراده و خواستِ جدیدی بسازید و پروژه‌ی تاریخی تازه‌ای را آغاز کنید. من با توجه به تبعاتی که تاچریسم به بار آورده است، درباره‌ی گرامشی صحبت کرده‌ام: این که چه‌طور می‌توان از گرامشی برای فهم ماهیت و عمق چالشی که تاچریسم و راست جدید بر زندگی و سیاست انگلیسی داشته است، استفاده کرد. اما من درعین‌حال، لاجرم درباره‌ی جریان چپ نیز صحبت کرده‌ام؛ و یا این که درباره‌ی چپ صحبت نکردم زیرا چپ در شکل منسجم و کارگری [۴۰] آن حداقل‌ترین درک را از آنچه یک پروژه‌ی تاریخی جدید ایجاد می‌کند، ندارد. چپ نمی‌تواند ماهیت الزاماً متناقض سوژه‌ها و هویت‌های اجتماعی را درک کند. چپ سیاست را به‌مثابه «تولید» فهم نمی‌کند. چپ متوجه نیست که این امکان وجود دارد تا با احساسات و تجربیات روزمره‌ای که انسان‌ها در زندگی خود دارند ارتباط برقرار کرد ولی درعین‌حال، آن‌ها را به شکلی ترقی‌خواهانه‌ای برای صورتی مدرن از آگاهی اجتماعی مفصل‌بندی کرد. جریان چپ به دنبال تنوع گسترده‌ی نیروهای اجتماعی در جامعه که بتواند بر روی آن‌ها کار کند نیست و لذا توجه ندارد که ماهیت تمدن سرمایه‌داری مدرن به تکرار مراکز قدرت و وارد کردن میدان‌های جدید زندگی به نزاع اجتماعی ارتباط دارد. چپ به این نکته التفات ندارد که هویت‌هایی که افراد با خود حمل می‌کنند - سوژه بودگی‌شان، زندگی فرهنگی‌شان، زندگی جنسی‌شان، زندگی خانوادگی‌شان، هویت‌های قومی‌شان و حتی سلامت‌شان - کاملاً سیاسی شده است.

برای مثال فکر نمی‌کنم که رهبری فعلی حزب کارگر متوجه باشد که سرنوشت سیاسی‌اش به این مسئله بستگی دارد که بتواند برای بیست سال آینده سیاستی را برساند که بتواند مجموعه‌ی متنوعی از نقاط تخاصم اجتماعی را مورد توجه قرار دهد

و آن‌ها را با توجه به تفاوت‌شان در قالب یک پروژه‌ی مشترک متحد و یکپارچه کند. فکر نمی‌کنم که این رهبران متوجه شده باشند که ظرفیت حزب کارگر برای گسترش به‌عنوان نیرویی سیاسی کاملاً به ظرفیت آن در جذب نیروهای عمومی جنبش‌های مختلف بستگی دارد: جنبش‌هایی که در خارج از حزب کارگر قرار دارند و حزب هیچ نقشی در ایجاد آن نداشته و لذا نمی‌تواند آن را «مدیریت» کند. حزب کارگر هنوز فهمی کاملاً بوروکراتیک و اداری از مفهوم سیاست دارد: اگر رهبران حزب کارگر صحبتی نکنند، پس بنابراین شاید توطئه‌ای در کار بوده است، یا اگر سیاست مردم را تهییج می‌کند تا خواسته‌های جدید داشته باشند، پس حتماً این علامتی است که بومیان در سرزمین‌های مستعمره ناآرام شده‌اند و لذا باید یکی دو نفر را اخراج و یا سرنگون کرد. بر اساس این فهم از سیاست، باید به رأی‌دهنده‌ی سنتی حزب کارگر، که داستانی بیش نیست، بازگردید: فهمی آرام و بی‌سروصدا از سیاست که ملهم از تجربه‌ی زندگی سوسیالیستی انجمن فایبان [۴۱] است؛ جایی که توده‌ها متخصصین را به قدرت می‌رسانند و متخصصین نیز سال‌ها بعد کاری برای توده‌ها انجام می‌دهند و این چیزی جز مفهوم هیدرولیکی [۴۲] از سیاست نیست.

این فهم بوروکراتیک از سیاست هیچ قرابتی با بسیج نیروهای متنوع عمومی ندارد. این فهم از سیاست هیچ درکی درباره‌ی این که افراد چه‌گونه از طریق انجام امری اجتماعی صاحب قدرت می‌شوند، ندارد: نخست در ارتباط با مشکلات بلافصل توده‌ها و سپس این مسئله که قدرت چه‌گونه می‌تواند توانایی‌ها و بلندپروازی‌هایشان را بسط دهد تا آن‌ها بتوانند درباره‌ی این که شاید روزی امور دنیا را در دست بگیرند، فکر کنند. سیاست رهبران حزب کارگر ارتباطش را با مدرن‌ترین راه‌حل دنیای امروز - که همان تعمیق زندگی دموکراتیک است - از دست داده است.

بدون تعمیق مشارکت عمومی در زندگی ملی - فرهنگی، مردم عادی نمی‌توانند هیچ تجربه‌ای درباره‌ی اداره‌ی امور داشته باشند. ما باید این فهم را که هدف اصلی

سیاست، گسترش توانایی‌های عمومی مردم عادی است مجدداً کسب کنیم و برای این که بتوانیم این کار را بکنیم، سوسیالیسم باید با مردمی که می‌خواهد آن‌ها را توانمند سازد با واژگانی که به آن‌ها به‌عنوان جماعتی که به انتهای قرن بیستم تعلق دارند، سخن بگوید.

شاید متوجه شده باشید که من در این باره صحبت نکرده‌ام که آیا سیاست حزب کارگر در این یا آن مورد درست است یا نه. بلکه از فهم کلی از سیاست سخن می‌رانم؛ این که در تخیل سیاسی‌مان، توانایی درک و فهم انتخاب‌های عظیم تاریخی را که در برابر مردم بریتانیا قرار دارد داشته باشد، درک کنیم. من در مورد فهم جدیدی از ملت صحبت می‌کنم: این که آیا فکر می‌کنید بریتانیا می‌تواند با درکی از حس «انگلیسی بودن» که کاملاً به‌واسطه‌ی دست‌اندازی‌های امپریالیستی فاجعه‌آمیز بریتانیا در سراسر جهان شکل گرفته است، وارد قرن بیستم شود. اگر همچنان فکر می‌کنید که می‌توان با همان «حس انگلیسی» بودن وارد قرن جدید شوید، تغییرات عظیم برای بازسازی هویت انگلیسی را درک نکرده‌اید. تغییرات بزرگ فرهنگی از این دست، دقیقاً موضوع سوسیالیسم امروز است.

یک حزب سیاسی چپ‌گرا، هر قدر هم که بر دولت و پیروزی در انتخابات متمرکز باشد، به باور من با چنین انتخابی روبرو است. دلیل این که من نسبت به این مسئله که «حزب توده‌های کارگر» توانایی فهم و درک این انتخاب تاریخی را نداشته خوش بین نیستم این است که حدس می‌زنم حزب کارگر همچنان معتقد است که می‌توان راه‌گریزی از بازی اقتصاد بنگاهی-کینزی پیدا کرد. حزب کارگر فکر می‌کند که می‌تواند مقداری کینزی باشد، مقداری دولت رفاه باشد و مقداری هم از ایده‌های انجمن فایان را در برنامه‌ی خود جای دهد. ولی هر چند من دیدگاه فاجعه‌آمیز از آینده ندارم ولی صادقانه باید بگویم که این گزینه‌ی حزب کارگر دیگر مختومه است و توان خود را از دست داده است. هیچ‌کس دیگر به آن اعتقادی ندارد و شرایط

مادی آن نیز از بین رفته‌اند. مردم بریتانیا نیز دیگر به آن رأی نخواهند داد زیرا با پوست و گوشت خود احساس می‌کنند که زندگی دیگر این‌گونه نیست.

آن‌چه تاچریسم به شیوه‌ی رادیکال خود عنوان کرده این نیست که ما به چه چیز در گذشته می‌توانیم رجوع کنیم بلکه مسئله آن این است که در امتداد چه مسیری می‌توانیم به سمت آینده برویم. یک انتخاب تاریخی در برابر ما قرار دارد: یا تسلیم آینده‌ی تاچری شویم و یا راهی دیگر برای تصور آینده پیدا کنیم. خیلی نباید نگران خود خانم تاچر بود زیرا او یک روز در منزلش در دالویچ [۴۳] بازنشست خواهد شد. اما نسل سوم، چهارم و پنجمی از پیروان تاچر هستند که منتظر هستند تا جای او را بگیرند. این تاچرمسلک‌ها اکنون خیلی موفق هم هستند و در خط مقدم آنچه آن‌ها گسترش جهانی سرمایه‌داری نام نهاده‌اند، قرار دارند. آن‌ها مطمئن هستند سرمایه‌داری جهانی سوسیالیسم را برای همیشه نابود خواهد کرد. آن‌ها متقاعد شده‌اند که ما چپی‌ها به دوران دیگری تعلق داریم و فکر می‌کنند جلساتی که برگزار می‌کنیم، بیهوده است. هم‌زمان با افول تدریجی سوسیالیسم، دوران جدیدی طلوع خواهد کرد و این انسان‌های انحصارطلب زمام امور را به دست خواهند گرفت. آن‌ها آرزوی [کسب] قدرت واقعی فرهنگی را دارند. ولی جناح چپ با توجه به رویکرد آرام خود و با گفتن اینکه «چیزی نگوییم تا فضا را آرام نگه‌داریم تا در انتخابات پیروز شویم»، با دو انتخاب مواجه است: یا این که به لحاظ تاریخی به چیزی نامربوط تبدیل شود و یا شکلی کاملاً جدید از تمدن را ترسیم کند.

من از اصطلاح سوسیالیسم استفاده نمی‌کنم تا مبدا این کلمه آن‌قدر دم‌دستی شود که شما فکر کنید که من قصد دارم همان برنامه‌ی قدیمی را که همه‌ی ما از آن آگاه هستیم، بار دیگر به جریان بیندازم. من در مورد بازسازی کل پروژه‌ی سوسیالیستی در متن زندگی فرهنگی و اجتماعی مدرن صحبت می‌کنم. مقصود من تغییر روابط نیروهاست - نه این که آرمان‌شهر درست یک روز بعد از پیروزی در انتخابات محقق

شود بلکه گرایش‌ها تغییر کرده و در مسیر دیگری قرار گیرند. چه کسی به یک بهشت سوسیالیستی احتیاج خواهد داشت وقتی در آن آرمان‌شهر همه یک دیدگاه دارند و مانند یکدیگر هستند؟ خدا نکند که چنین جایی به وجود آید! منظور جایی است که در آن بتوانیم درباره‌ی آنچه تمدن جدید باید باشد، با یکدیگر بحث کنیم. آیا ممکن است که ظرفیت‌های جدید و عظیم مادی، فرهنگی و فناورانه، که مارکس حتی آن را در رؤیای خود نمی‌توانست ببیند و اکنون در اختیار ما قرار دارد، برای مدرنیزاسیون واپس‌گرایانه‌ی تاجر به یک هژمونی سیاسی جدید تبدیل شوند؟ و یا اینکه آیا ما می‌توانیم از شیوه‌ی شکل دادن به تاریخ و سوژه‌های جدید انسانی استفاده کنیم و آن را به مسیر فرهنگی دیگری سوق دهیم؟ این همان انتخابی است که در برابر چپ قرار دارد.

گرامشی زمانی نوشت: «باید بر اهمیتی که احزاب سیاسی در دنیای مدرن در تبیین و انتشار انگاره‌های از جهان دارند تأکید کرد زیرا در اصل کاری که احزاب سیاسی انجام می‌دهند این است که اخلاق و سیاست متناظر با این مفاهیم را می‌پروراند و این‌گونه عمل می‌کنند که گویی حزب آزمایشگاه تاریخی‌شان است».

منبع اصلی:

Stuart Hall, Gramsci and Us, Marxism Today, June ۱۹۸۷

پی‌نوشت‌ها

- [۱] Gramscian way
- [۲] Sardinian
- [۳] Proletarian moment
- [۴] Turin
- [۵] Soviet Revolution
- [۶] pessimism of the intellect
- [۷] discipline of the conjuncture

- [۸] reference points
 - [۹] thatcherism
 - [۱۰] Opening
 - [۱۱] apparatuses of the state
 - [۱۲] Thatcherite
 - [۱۳] Keynesian
 - [۱۴] Common-sense
 - [۱۵] Welfare social democracy
 - [۱۶] regressive
 - [۱۷] progressive
 - [۱۸] Eminent Victorian
 - [۱۹] Fordism
 - [۲۰] Prussian way
 - [۲۱] organized disorganization
 - [۲۲] trivial pursuit
 - [۲۳] corporate capital
 - [۲۴] Sainsbury
- فروشگاه‌های بسیار بزرگ زنجیره‌ای در بریتانیا که نمایند سرمایداری ملی است
- [۲۵] organic ideology
 - [۲۶] James Callaghan

نخست‌وزیر بریتانیا از حزب کارگر میان سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۷۹

- [۲۷] Peter Jay
- [۲۸] Monetarism
- [۲۹] Times
- [۳۰] masochism
- [۳۱] Dunkirk Spirit
- [۳۲] Giveaway society

[۳۳] در این جا اشاره به منطقه‌ای از مستعمرات بریتانیاست که در شبه‌قاره هند ایجاد شد و بعد از

استقلال پاکستان به بخشی از آن کشور تبدیل شد.

- [۳۴] Lord Young
- [۳۵] war of position
- [۳۶] war of manueuvre
- [۳۷] good sense
- [۳۸] Socialist Man
- [۳۹] deus ex machina
- [۴۰] labourist

[۴۱] سازمان سوسیالیستی بریتانیایی که در سال ۱۸۸۳ شکل گرفت و بعدها به بنیان اصلی حزب

کارگر تبدیل شد

[۴۲] hydraulic conception

[۴۳] Dulwich